



من محمد حسینی بهشتی هستم

شهید سید محمد حسینی بهشتی
فاطمه اسلام پناه - عضو کارگروه سیاست

دبیرستان سعدی رفتم. سال اول و دوم را در دبیرستان گذراندم و اوایل سال دوم بود که حوادث شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد. با حوادث شهریور ۱۳۲۰ علاقه و شوری در نوجوان‌ها برای یادگیری معارف اسلامی، به وجود آمده بود. در سال ۱۳۲۱ تحصیلات دبیرستانی را رها کردم و برای ادامه تحصیل به مدرسه صدر اصفهان رفتم. از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۵ در اصفهان ادبیات عرب، منطق، کلام و سطوح فقه و اصول را با سرعت خواندم. اولین دوستان در حوزه که خیلی با هم مأنوس بودیم و هم‌بحث بودیم؛ آقای حاج سیدموسی شبیری زنجانی از مدرسین برجسته قم هستند، آقایان سیدمهدی روحانی، آذری قمی، مکارم شیرازی، امام موسی صدر، اینها دوستانی بودند که بیش از همه با هم بحث داشتیم و همچنین با آقای مطهری

متولد شدم. خانواده‌ام یک خانواده روحانی است و پدرم نیز روحانی بود. ایشان هم در هفته چند روز در شهر به کار و فعالیت می‌پرداخت و هفته‌ای یک شب به یکی از روستاهای نزدیک شهر برای امامت جماعت و کارهای مردم می‌رفت. تحصیلاتم را در یک مکتب‌خانه در سن چهار سالگی آغاز کردم. خیلی سریع خواندن و نوشتن و خواندن قرآن را یاد گرفتم و در جمع خانواده به‌عنوان یک نوجوان تیزهوش شناخته شدم. قرار شد به دبستان بروم؛ دبستان دولتی ثروت در آن موقع، که بعدها به نام پانزده بهمن نامیده شد. وقتی آنجا رفتم از من امتحان ورودی گرفتند و گفتند که باید به کلاس ششم بروم، ولی از نظر سنی نمی‌تواند. بنابراین در کلاس چهارم پذیرفته شدم و تحصیلات دبستانی را در همان‌جا به پایان رساندم. از آنجا به

مقدمه

در نوشتار حاضر، تلاش شده است تا با اهتمام به کتاب «من محمد حسینی بهشتی هستم» گزیده‌ای از فعالیت‌ها و کوشش‌های ایشان از سنین کودکی تا آستانه پیروزی انقلاب نقل شود. این کتاب، حاصل گردآوری مصاحبه‌های شهید بهشتی درباره زندگی خود و همچنین روزنوشت‌ها و وصیت‌نامه ایشان است. در اثر حاضر از هرگونه تالیف و نگارش، خودداری شده و آنچه پیش روی شماست تلخیصی از زبان و قلم شهید بهشتی می‌باشد.

۱. از مکتب‌خانه تا دانشگاه

من محمد حسینی بهشتی که گاه به اشتباه، محمد حسین بهشتی می‌نویسند در دوم آبان ۱۳۰۷ در شهر اصفهان در محله لنبان

و آقای منتظری نیز بحث خاصی پیرامون اسلام و رئالیسم و بحث‌های دیگر داشتیم. سال ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ را در مدرسه گذراندم و اواخر دوره سطح بود که تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل به قم بروم. این را بگویم که در دبیرستان، در سال اول و دوم زبان خارجی ما فرانسه بود و در آن دو سال، فرانسه خوانده بودم ولی در محیط اجتماعی روز، آموزش زبان انگلیسی بیشتر بود و در سال آخر که در اصفهان بودم تصمیم گرفتم یک دوره زبان انگلیسی یاد بگیرم؛ یک دوره کامل «ریدر» خواندم و نزد یکی از منسویین و آشنایانمان که زبان انگلیسی می‌دانست، با انگلیسی آشنا شدم.

از اول سال ۱۳۲۶ درس خارج را شروع کردم. برای درس خارج فقه و اصول نزد استاد عزیزمان مرحوم آیت‌الله محقق داماد، همچنین استاد و مربی بزرگوام و رهبرمان امام خمینی و بعد مرحوم آیت‌الله بروجردی و مدت کمی هم نزد مرحوم آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری و مرحوم آیت‌الله حجت کوه‌کمری می‌رفتم. در آن شش ماهی که بقیه سطح را می‌خواندم، کفایه را هم مقداری نزد آیت‌الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی خواندم و مقداری از کفایه و مکاسب را نزد آیت‌الله داماد خواندم که بعد همان را به خارج تبدیل کردیم.

معمولا در حوزه‌ها طلبه‌هایی که بتوانند تدریس کنند، هم تحصیل می‌کنند و هم تدریس می‌کنند و من، هم در اصفهان و هم در قم تدریس می‌کردم. در سال ۱۳۲۷ به فکر افتادم که تحصیلات جدید را نیز ادامه بدهم. بنابراین با گرفتن دیپلم ادبی به صورت متفرقه و آمدن به دانشکده معقول و منقول آن موقع که حالا الهیات و معارف اسلامی نام دارد، دوره لیسانس را در فاصله سال‌های ۲۷ تا ۳۰ گذراندم. سال ۱۳۳۰ لیسانس گرفتم و برای ادامه تحصیل و تدریس در دبیرستان‌ها به قم بازگشتم. به‌عنوان دبیر زبان انگلیسی در دبیرستان

حکیم نظامی قم مشغول شدم. آن موقع‌ها به‌طور متوسط روزی سه ساعت کافی بود که صرف تدریس کنیم و بقیه وقت را صرف تحصیل می‌کردم. از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ بیشتر به کار فلسفی پرداختم و نزد استاد علامه طباطبایی برای درس اسفار و شفاء ایشان می‌رفتم. اسفار ملاصدرا و شفاء ابن سینا را می‌خواندم.

۲. فعالیت‌های تبلیغی و اجتماعی

در سال ۱۳۲۶، یعنی یک سال بعد از ورود به قم، با مرحوم آقای مطهری و آقای منتظری و عده‌ای از برادران، حدود هجده نفر، برنامه‌ای تنظیم کردیم که به دورترین روستاها برای تبلیغ برویم و دو سال این برنامه را اجرا کردیم. در سال ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ که تهران بودم، مقارن بود با اوج مبارزات سیاسی- اجتماعی نهضت ملی نفت به رهبری مرحوم آیت‌الله کاشانی و مرحوم دکتر مصدق. من به‌عنوان یک جوان معمم مشتاق در تظاهرات و اجتماعات و میتینگ‌ها شرکت می‌کردم. در سال ۱۳۳۱ در جریان ۳۰ تیر به اصفهان رفته بودم و در اعتصابات ۲۶ تا ۳۰ تیر شرکت داشتم و شاید اولین یا دومین سخنرانی اعتصاب که در ساختمان تلگراف‌خانه بود را به عهده من گذاشتند.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد در یک جمع بندی به این نتیجه رسیدیم که در آن نهضت، ما کادرهای ساخته شده کم داشتیم. بنابراین تصمیم گرفتیم که یک حرکت فرهنگی ایجاد کنیم و در زیر پوشش آن کادر بسازیم. در سال ۱۳۳۳ دبیرستانی به نام دین و دانش با همکاری دوستان در قم تأسیس کردیم که مسئولیت اداره‌اش مستقیما به عهده من بود. آن زمان‌ها فعالیت‌های نوشتنی نیز در حوزه شروع شده بود. ماهنامه مکتب اسلام و مکتب تشیع، آغاز حرکت‌هایی بود که برای تهیه نوشته‌هایی با زبان نو و برای نسل نو اما با اندیشه عمیق و اصیل

اسلامی و در پاسخ به سؤالات این نسل انجام می‌گرفت که من مختصری در مکتب اسلام و بعد بیشتر در مکتب تشیع، همکاری می‌کردم. در سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۸ دوره دکترای فلسفه و معقول را در دانشکده الهیات گذراندم.

در سال ۱۳۳۹ ما سخت به فکر سامان دادن به حوزه علمیه قم افتادیم و مدرسین حوزه، جلسات متعددی برای برنامه‌ریزی نظم حوزه و سازماندهی به آن داشتند. ما در طول مدتی توانستیم یک طرح و برنامه برای تحصیلات علوم اسلامی در مدت هفده سال در حوزه، تهیه کنیم و این پایه‌ای شد برای تشکیل مدارس نمونه‌ای که نمونه معروفترش، مدرسه حقانی یا مدرسه منتظریه به نام مهدی منتظر سلام‌الله‌علیه است. در سال ۱۳۴۱ به مناسبت تقویت پیوند دانش‌آموز و فرهنگی و دانشجو و طلبه، به ایجاد «کانون دانش‌آموزان قم» دست زدیم و مسئولیت مستقیم این کار را برادر و همکار و دوست عزیزم مرحوم شهید دکتر مفتاح به دست گرفتند. بسیار جلسات جالبی بود. این تلاش‌ها و کوشش‌ها بر رژیم گران آمد و در زمستان سال ۴۲ من را ناچار کردند که از قم خارج بشوم و به تهران بیایم. در همان سال‌ها به این فکر افتادیم که با دوستان، کتاب تعلیمات دینی مدارس را که امکانی برای تغییرش فراهم آمده بود، تغییر بدهیم. دور از دخالت دستگاه‌های جهنمی رژیم، در جلساتی توانستیم این کار را پایه‌گذاری کنیم.

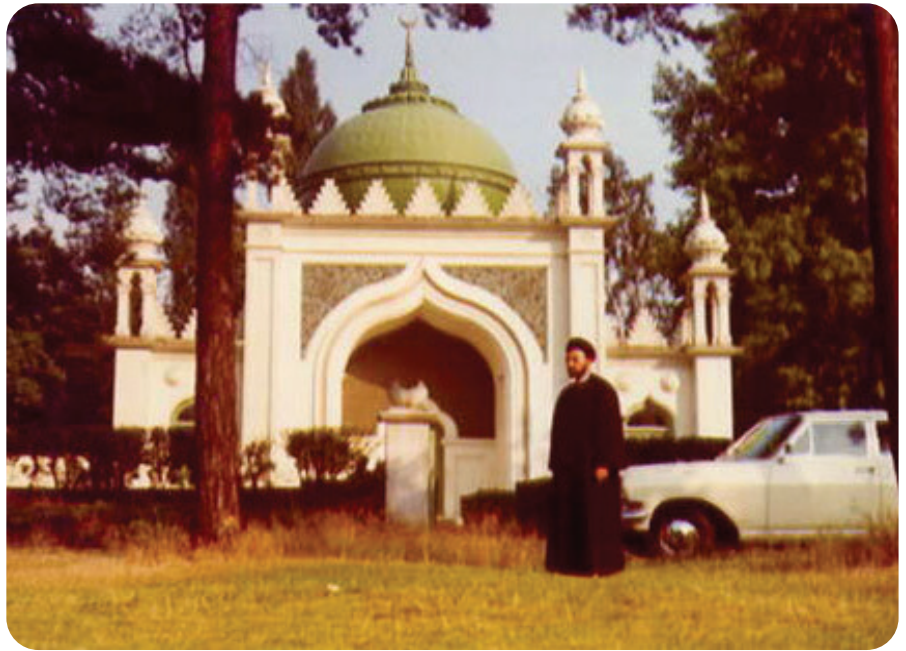
۳. سفر به هامبورگ

در سال ۱۳۴۳ که تهران بودم و سخت مشغول این برنامه‌های گوناگون، مسلمان‌های هامبورگ به مناسبت تأسیس مسجد هامبورگ که به دست مرحوم آیت‌الله بروجردی صورت گرفته بود، به مراجع فشار آورده بودند که چون مرحوم محققى به ایران آمده بودند، باید یک روحانی دیگر

که اینجا داشتیم، دور می‌شدم و این برای من سنگین بود و تصمیم این بود که مدت کوتاهی آنجا بمانم و کارها که سامان گرفت، برگردم. ولی آنجا احساس کردم که دانشجویان، واقعاً به یک نوع تشکیلات اسلامی محتاج هستند. چون جوان‌های عزیز ما از ایران با علاقه به اسلام می‌گرویدند ولی کنفدراسیون و سازمان‌های الحادی چپ و راست، این جوان‌ها را منحرف و اغوا می‌کردند.

در آغاز ورود به هامبورگ، مسئله درجه اول این بود که ساختمان مسجد هامبورگ خراب مانده، ساختمانش ناقص بود و سر و صدای مردم و شهرداری هامبورگ در آمده بود. مسجد در یک نقطه حساس و زیبای

مرکزی شهر هامبورگ است، جایی است که توریست‌ها و مسافرانی که برای دیدن هامبورگ می‌آیند از آنجا عبور می‌کنند. با ماشین می‌آمدند جلوی آنان می‌ایستادند و می‌گفتند: «این مسجد مسلمان‌هاست.» در بدو ورود به هامبورگ، به فاصله کوتاهی دریافتیم که یک اشتباه بزرگ صورت گرفته است و آن اینکه با استعمال و به‌کار بردن عنوان جمعیت اسلامی ایرانیان در هامبورگ، تمام تلاش‌های اسلامی‌مان را فقط در جمع ایرانیان محصور کرده‌ایم و با آنکه اسلام، آیینی است جهانی و ملیت نمی‌شناسد، ما که حامل پیام اسلام در اروپا هستیم مارک ملیت به خودمان زده‌ایم. قبل از هر چیز لازم بود که ما خودمان را از زیر این نام محدودکننده بیرون بیاوریم. بنابراین با مطالعه زیاد تصمیم گرفتیم واحد اسلامی را که ما مسئول آن بودیم به نام «مرکز اسلامی هامبورگ» درآوریم تا شعاع‌های وسیع عمل داشته باشیم. مسئله بعد، پرداختن به کار دانشجویان بود. دوستان عزیز! ما رسالت اصلی مرکز اسلامی هامبورگ را این می‌دانستیم که بگوییم جوانان مسلمان ما که برای تحصیل به خارج می‌آیند در دامان کفر و الحاد نیفتند. این کار، بسیار دشوار



جواب روشنی که انتظارش را داشتیم نرسیدم. فقط توانستم به‌طور نسبی خودم را قانع کنم که اگر قصه، اروپا رفتن است، امکانات دیگری برای گردش راحت‌تر ممکن است در اختیارت قرار بگیرد و اگر داستان زندگی در اروپا و استفاده از سهولت‌های زندگی در آنجاست، تو اول ببین این سهولت‌ها و این زندگی به ذائقه تو و خانواده تو نیز مثل دیگران می‌تواند شیرین بیاید یا نه؟ با زحمت توانستم از وجدان درونی، پاسخ نیمه‌روشنی بگیرم که انگیزه اصلی در این حرکت، خدمت به هدفی است که به خاطر آن هدف، این آقایان عزیز از تو چنین دعوتی کرده‌اند. ابهام‌هایی که در سر راه من قرار داشت، تنها با یک فرمول می‌توانست قبل از حرکت برای من تا حدودی روشن بشود و آن آیه کریمه قرآن: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» (عنکبوت/ ۶۹) «آنها که در راه ما تلاش کنند، راه‌های خویش را بدان‌ها می‌ماییم و خدا همواره همراه و با مردم نیکوکار است.» با همان نسبت که من می‌توانستم خودم را مصداق این آیه قرآن بیابم، می‌توانستم به موفقیت‌های این سفر، امیدوار باشم. دشواری کار من این بود که از فعالیت‌هایی

به آنجا بروم. این فشارها متوجه آیت‌الله میلانی و آیت‌الله خوانساری شده بود و آیت‌الله حائری و آیت‌الله میلانی به بنده اصرار کردند که باید به آنجا بروید. این نکته برایم روشن بود که این آقایان عزیز، به راستی می‌خواهند در هامبورگ تلاش اسلامی ارزنده‌ای به‌وجود آید؛ در خدمت اسلام و نه در خدمت هیچ فرد یا گروه یا مقام یا هدف دیگر، ولی مطلب به اینجا تمام نمی‌شد. سؤال دیگری برایم پیش می‌آمد و آن این که خود من با چه انگیزه‌ای تهران را به سوی هامبورگ ترک می‌کنم؟ من از این مسافرت چه می‌خواهم؟ آیا فرصتی را غنیمت می‌شمارم تا اروپا را خوب ببینم؟ آیا این خواست در من وجود دارد که سال‌هایی را در اروپا با استفاده از مزایای سهولت زندگی در آنجا، بگذرانم؟ آیا از میدان کار و کوشش به میدان تن‌آسانی و تن‌آسایی پناه می‌برم؛ یا به راستی در خود من نیز انگیزه خدمت وجود دارد و قبل از هر چیز تحت تأثیر این انگیزه، این پیشنهاد را می‌پذیرم؟ شما خودتان می‌دانید که آنجا که پای سؤال از خویشتن می‌رسد، پاسخ دادن کار مشکلی است. باید با کمال صراحت بگوییم تا آن آخرین لحظه، به آن

می‌نمود ولی وقتی وارد میدان عمل شدیم، دیدیم عجیب اشتباه می‌شده، کاری است سهل و ممتنع، نه دشوار. اگر از راه وارد شوید، سهل است و اگر از بیراهه وارد شوید، ممتنع است؛ دشوار اصلاً معنی ندارد. در همین مورد چند تن از دوستان دانشجوی با ایمان و با اخلاص که من همیشه باید از آن‌ها به نیکی و قدردانی یاد کنم و در گیسن و برانشوایگ و بعضی از شهرهای دیگر آلمان زندگی می‌کردند، نامه‌ای نوشتند که فلانی ما تصمیم گرفته‌ایم یک سازمان دانشجویی اسلامی ایرانی درست کنیم، نظرت چیست؟ به آن‌ها نوشتم رفقا، اصل فکر بسیار خوب است به همین دلیل با آن موافقم؛ اما از اینکه شما بخواهید از آن سازمان جامع اسلامی دانشجویی منشعب شوید و بگویید ما یک سازمان دانشجویی اسلامی ایرانی هستیم، از این خوشم نمی‌آید و این برخلاف منطق اسلام است. به شما پیشنهاد می‌کنم کارتان را شروع کنید اما با این نام: «اتحادیه دانشجویان مسلمان در اروپا - گروه فارسی زبان»؛ حساب بیاید روی زبان، یعنی ما عضو و بخشی از آن اتحادیه هستیم ولی به زبان فارسی فعالیت می‌کنیم. این دوستان مخلص فهمیده، بدون هیچ نظر دیگر، این پیشنهاد را قبول کردند.

کار دیگر، تماس روزافزون است با آلمانی‌های علاقه‌مند به آشنایی با اسلام از راه‌های مختلف: پذیرفتن گروه‌های مختلف دانش‌آموزی و دانشجویی و غیر این‌ها که برای دیدن مسجد و گفتگو درباره اسلام، به مسجد می‌آیند. باید به آقایان و خانم‌ها عرض کنم که علاقه نسبتاً وسیعی در اروپا، به‌خصوص در نسل جوان، برای شناختن ادیان و جهان‌بینی‌های مختلفی که در دنیا شهرت دارند وجود دارد. از این علاقه برای شناساندن صحیح اسلام به مردم

اروپا حداکثر استفاده را می‌توان کرد؛ به شرط داشتن روش صحیح، تجهیزات کافی و نیروی انسانی ورزیده.

۴. بازگشت به ایران

در سال ۱۳۴۹ برای یک مسافرت به ایران آمدم اما مطمئن بودم که با این آمدن، امکان بازگشتم کم است. یک ضرورت شخصی، ایجاب می‌کرد که حتماً سفری به ایران بیایم. به ایران آمدم و همان‌طور که پیش‌بینی می‌کردم مانع بازگشتم شدند. از سال ۱۳۵۰ یک جلسه تفسیر قرآن را آغاز کردم که در روزهای شنبه به‌عنوان مکتب قرآن برگزار می‌شد و مرکزی بود برای تجمع عده‌ای از جوانان فعال از برادرها و خواهرها که در این

انقلاب با نظرهای ارشادی که امام داشتند و دستوری که ایشان دادند تشکیل شد. در ابتدا هسته اصلی شورای انقلاب، مرکب بود از آقای مطهری، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای موسوی اردبیلی، آقای باهنر و بنده. بعدها آقای مهدوی کنی، آقای سیدعلی خامنه‌ای و مرحوم آیت‌الله طالقانی و آقای مهندس بازرگان و دکتر سبحانی و عده دیگر نیز اضافه شدند.

۵. تألیفات، مقالات و ترجمه‌ها

اولین آثاری که از من منتشر شده، به‌صورت مقالات در سالنامه «مکتب تشیع» بوده و همچنین در شماره‌های اول «مکتب اسلام». بعد در آلمان چند جزوه بحث داشتم با عناوین «نقش ایمان در



زندگی انسان»، «کدام مسلک؟» یک دوره «نامه‌ی من» نیز بدون نام من منتشر شدند. بعد کتاب «خدا از دیدگاه قرآن» که یک کتاب تحقیقی پیرامون قرآن است

اواخر، حدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر شرکت می‌کردند؛ جلسات سازنده‌ای بود. بعد از رفتن امام به پاریس، چند روزی خدمت ایشان رفتیم و هسته شورای



یک‌سوم از خانه مسکونی‌ام در تهران، قلهک، خیابان تورج، کوچه منطقی ۱/۸ و اثاث خانه متعلق به همسرم خانم عزت‌الشریعه مدرس مطلق است و از خدای متعال برای او و فرزندانم سعادت در راه خدا زیست را خواستارم.
۲۷ رجب ۱۴۰۰ هجری معادل با ۲۱ خرداد ۱۳۵۹

پی‌نوشت

۱. لازم به ذکر است که این آمار مرتبط به مصاحبه شهید بهشتی در سال ۱۳۵۹ است.

کتاب‌نامه

حسینی بهشتی، سیدمحمد (۱۳۹۷)، من محمد حسینی بهشتی هستم، تهران: نشر روزنه.

۶. وصیت‌نامه

اینجانب محمد حسینی بهشتی، دارنده شناسنامه شماره ۱۳۷۰۷ از اصفهان، وصیت می‌کنم به همسرم و فرزندانم و سایر بستگانم که در زندگی، بیش از هر چیز به فروغ الهی که در دل انسانهاست اهمیت دهند و با ایمان به خدای یکتای علیم قدیر سمیع بصیر رحمان و رحیم و پیامبران بزرگوارش و پیروی از خاتم پیامبران و کتابش قرآن و از ائمه معصومین سلام‌الله علیهم اجمعین و اهتمام به ذکر و یاد خدای و نماز با حضور قلب، روزه، عبادات دیگر و انفاق و ایثار و صدق و جهاد بی‌امان در این راه و حضور پیگیر در جماعت و انس با مردم، راه سعادت را به روی خود بازگردانند. و وصیت می‌کنم که پس از ارتحال من به سوی خدا

و رساله دکتری من است که این هم چند بار چاپ شده. یک سخنرانی هم درباره نماز داشتم که بعد تحت عنوان «نماز چیست؟» چندین بار چاپ شده است.^۱ من به زبان عربی آشنایی دارم، صحبت می‌کنم و می‌نویسم. به زبان انگلیسی هم آشنایی دارم، صحبت می‌کنم و در مصاحبه‌ها و موارد دیگر معمولاً به مترجم نیاز ندارم. زبان آلمانی را هم در سال‌های اقامت در آلمان یاد گرفتم و از منابع علمی آلمانی مخصوصاً در زمینه اقتصاد و فلسفه استفاده شایان می‌کنم. زبان فرانسه را دو سال در دبیرستان می‌خواندم، خوب هم می‌خواندم و علاقه هم داشتم اما بعدها یادم رفت. اواخر، به خاطر گسترش مطالعات، فکر کردم مجدداً فرانسه را یاد بگیرم که دیگر مشغله‌ها اجازه نداد.